

خرد، اخلاق و سیاست

۱- از جمله حرف‌های مشهور زمان ما یکی هم این است که در این زمان فضیلت‌های اخلاقی و رسوم راستی و دوستی متروک شده و سیاستمداران هم بیش از هر زمان احساس ناتوانی در اتخاذ تصمیم و حل مسائل می‌کنند. خشونت و فساد همه-جایی شده است و ظاهراً دیگر قبحی هم ندارد. حتی بعضی کسان که گفته‌ها و نوشته‌هایشان پر از الفاظ مدارا و تحمل سخن مخالف و آزادی و حقوق بشر و دین و معرفت و فضیلت است، به چنان خشونتی دچارند که نمی‌توانند در مواجهه با مخالف آن را بپوشانند و از ایراد هیچ تهمت و ناسزایی به مخالف خود پروا نمی‌کنند.

اگر این روحیه جهانی باشد یا جهانی شود، فاجعه تاریخ است و فاتحه جهان متجدد را باید خواند. شاید مناسب‌تر آن باشد که بگوییم این وضع حاصل اختلالی در فضای درک و خرد جهان در همه جا و به طریق اولی در کشورهای در حال توسعه و توسعه نیافته است. در چنین وضعی چه باید کرد؟ این جهان به کجا می‌رود و بر سر آدمیان و جهان‌شأن چه می‌آید؟ موجه‌ترین پاسخ شاید این باشد که باید به فتوای خرد عمل شود. این حرف درستی است، اما عیبش در همین آشکارا درست بودن و غیرقابل بحث بودن آن است. اگر می‌دانستیم عقل چیست و چه فتوایی دارد و در مورد آن توافق داشتیم مشکلی نداشتیم. مشکل این است که شناختن عقل و یافتن راه خانه آن دشوار شده است. ادعای خردمندی شاید اکنون از همیشه بیشتر باشد، اما وقتی مدعیان خرد به جای اینکه از راه و منزل‌های آن بگویند سخنان آرزویی و سودایی می‌گویند، قبای ژنده خود را به کجای این شب تیره باید آویخت؟ چرا از این همه بی‌خردی که هر روز در اقوال و افعال ظاهر می‌شود، کسی متعجب نمی‌شود و فریادی از سر درد برنمی‌آورد؟ خرد عملی اگر باشد باید مایه صلاح و امنیت و رضایت خاطر و دوستی و اعتماد مردمان به یکدیگر باشد و سیاست نیز اگر به راهی جز راه تأمین صلاح مردم و کشور برود و باز هم مدعی خردمندی باشد، از پناه خرد عملی بیرون آمده و مقصد خود را گم کرده است.

در همه دوران‌ها و در تاریخ جدید همواره سیاست‌هایی را خردمندان می‌خوانده‌اند که موجب اعتبار و قدرت حکومت و همبستگی و اتحاد گروه‌ها و طوائف مردم شده و شرایط زندگی را بهبود بخشیده و آرامش و آسایش مردمان را تأمین کرده است. در مقابل سیاست‌هایی که کشورها را به سوی سراب وهم و بحران و ورشکستگی و فاجعه برده‌اند، در تاریخ به بی‌خردی منسوب شده‌اند. در ظاهر و در مقام ادعا هیچ حکومتی به بهبود شرایط زندگی و تأمین امنیت خاطر مردمان بی‌اعتنا نیست. تفاوت این است که بعضی کار حکومت را چیزی غیر از اصلاح زندگی می‌دانند و گاهی که ناگزیر باید چیزی از صلاح و فساد کشور بگویند به ذکر سخنان رسمی و تکراری اکتفا می‌کنند. البته نظر غالب این است که حکومت‌ها تدوین و اجرای برنامه‌های توسعه اجتماعی اقتصادی و فرهنگی را در دستور کار خود قرار دهند.

اگر این برنامه‌ها درست تدوین شود و متصدیان امور بتوانند آن را به درستی اجرا کنند، سامانی نیز در زندگی پدید می‌آید، ولی تدوین و اجرای برنامه همیشه آسان نیست. مشکل این است که برنامه ریزی را کاری سهل می‌انگارند و می‌پندارند که می‌توان به گروهی از درس خواندگان - هر درسی خوانده باشند - مأموریت اداری داد که بروند و برنامه بنویسند. برنامه نوشتن کاری نیست که آن را در مدرسه بیاموزند و آموخته‌ها را یکسان در هر جا به کار برند. برنامه ریزی طراحی اجتماعی است که متأسفانه

گاهی آن را با مهندسی به معنی عام اشتباه می‌کنند و با فرض اینکه جامعه انسانی یک مکانیسم است، کار آن را با این قیاس می‌گیرند. مهندسی رسمی کاری آموختنی و دقیق است، زیرا در آن یک طرح ریاضی بر یک زمینه مادی و خام و کم و بیش متعین و محدود اطلاق می‌شود، اما طراحی اجتماعی اولاً درس و علمی نیست که آن را بیاموزند، ثانیاً باید در یک زمینه کاملاً سیال و متغیّر که امکاناتش کمتر شناخته شده است، اعمال شود.

برای برنامه ریزی باید با جان جامعه و زندگی مردم و امکان‌های تاریخی آن در پیوند بود

در برنامه- ریزی اندازه هر چیز و هر کار را باید دانست و روابط چیزها و تناسب آنها با یکدیگر را نیز در نظر داشت؛ یعنی باید با جان جامعه و زندگی مردم و امکان‌های تاریخی آن در پیوند بود تا بتوان چیزی از آینده درک کرد و برنامه- ای برای آن ریخت. این کار علاوه بر اینکه دانش وسیع می‌خواهد به خرد آینده بین نیز نیاز دارد و این خرد را نه در مدرسه می‌توان آموخت و نه در بازار خرید و فروش می‌شود و اگر فراگرفتنی باشد چنانکه افلاطون در مورد آموزش فلسفه گفته است بر اثر ارتباط و اتصالی «بی-تکیّ ف و بی-قیاس» (تعبیر از مولانا جلال-الدین بلخی است) میان اشخاص حاصل می‌شود. در دوپست سال اخیر از میان اقوام و ملل بعضی مثل ژاپنی-ها در خرد جهان-ساز غربی شریک شده-اند، اما بسیاری کشورها به عالم عقل جدید راه نبرده-اند. تحقیق در اینکه ژاپن چه نسبتی با اروپا داشته است که پاکستان و سوریه و مصر و اتیوپی و بولیوی و ونزوئلا نداشته-اند با روش‌های معمولی و متداول به جایی نمی‌رسد. برنامه- ریزی به عنوان وظیفه اداری همه- جا هست و صورت می‌گیرد، اما برنامه باید قابل اجرا باشد و کشور با اجرای آن به نظم و تعادل علمی- فرهنگی برسد. اینجا دیگر ملل و میزان کمتر جای چون و چرا دارد. اگر اجرای برنامه- ای بی- ثمر باشد، پیداست که یا برنامه خوب نبوده یا در اجرای آن قصور شده است. اگر در شرایط عادی برنامه- ای اجرا نمی‌شود، باید تأمل و تحقیق کرد که چرا اجرا نشده است. این تأمل و تحقیق نشانه آشنایی هر چند اندک و ناچیز با امر برنامه- ریزی است وقتی برنامه- ای به نتیجه نمی‌رسد و هیچ کس نمی‌پرسد که مانع چه بوده و چرا اجرا نشده است، معلوم می‌شود، که به برنامه- ریزی و حتی به سیاست واقعی گذاشته نمی‌شود و شاید فهم سیاست و خرد سیاسی دستخوش خلل شده باشد.

۲- اکنون در اینکه کسانی شأن سیاست را بالاتر از اداره خوب کشور و تأمین آسایش و امنیت خاطر مردم و . . . می‌دانند بحث نمی‌کنیم، زیرا پیش از آن باید ببینیم که در شرایط کنونی ایران، سیاست با کشور چه نسبت دارد. در انقلاب-ها معمولاً میان انقلاب و کشور دوگانگی پدید می‌آید. این دوگانگی در انقلاب فرانسه نزدیک به هشتاد سال یعنی تا زمان سقوط ناپلئون سوم طول کشید. در انقلاب بلشویکی با اینکه تروتسکی از حکومت شوروی طرد شد و نظر او در باب انقلاب دائم را خیلی زود انحرافی و خائنانه خواندند، تا زمان جنگ بین-الملل دوم و نزدیک شدن قوای آلمان به مسکو و صدور فرمان استالین برای دفاع از وطن سوسیالیست، کشور تقریباً هیچ شأن و مقامی نداشت. در انقلاب ما هم کشور و انقلاب با هم کاملاً یگانه نیستند و بزرگترین نشانه-اش این است که بعضی گروه‌های انقلابی- دولت را که قاعدتاً باید نماینده کشور باشند، ضعیف و ناتوان می‌خواهند و می‌پندارند سود انقلاب در ناتوانی و شکست دولت-هاست. پیداست که انقلاب نمی‌تواند یکسره به مدیریت و سامان کشور بیندیشد و نمی‌اندیشد، ولی آیا سیاست صلاح و اصلاح می‌تواند نقشه راه انقلاب و منزل-های آن را تصویر کند و طرحی برای آینده کشور در اندازد؟

برخی ساده لوحانه می‌خواهند با وصله کاری لیبرالیسم طرح خاصی از حکومت دموکراتیک دینی دراندازند

پس از وقوع هر انقلاب طبیعی است که متصدیان امور بکوشند برنامه کار کشور را یا نظر به اصول و قواعد انقلاب پیش ببرند و نگذارند راه کشور و انقلاب از هم جدا شود. البته این کار آسان نیست و به این جهت احتمال اینکه انقلاب و کشور (سیاست) از هم فاصله بگیرند، بالاست و در عمل هم این جدایی کم و بیش اتفاق افتاده است. در این شرایط اگر گروهی هم بخواهد که در عین وفاداری به انقلاب، کشور را نیز سر و سامان بدهد، شاید در نظر و عمل دچار سرخوردگی -ها و مشکلات غیرقابل پیش‌بینی شود. در دهه‌های اخیر یکی از اتفاق‌های بد این بود که کسانی بیگانه با سیاست و بی‌خبر از تاریخ و زندگی مردم ایران، بی‌آنکه درکی از نسبت سیاست جدید با دین داشته باشند، ساده‌لوحانه خواستند با وصله کاری بعضی از قواعد لیبرالیسم با برداشتی از شریعت، طرح خاصی از حکومت دموکراتیک دینی دراندازند و ایدئولوژی راهنمای سیاست دینی تدوین کنند. قهری بود که از این وصلت ناچور جز یک شبه سیاست عقیم لرزان و ناپایدار چیزی حاصل نشود و این حاصل که ظاهری آزادی‌خواهانه، اما باطنی خشن داشت و از پشتوانه تفکر بی‌بهره بود، با باطن خشنش در برابر هر فکر و نظری ایستاد و تفکر در کار و بار کشور و آزادی و توسعه آن را دشوار کرد.

نور امیدی در افق تجدد دیده نمی‌شود

اگر این وصله کاری سیاسی-دینی در حد رأی و قول اشخاص باقی می‌ماند، اهمیت نداشت، اما وقتی به صورت دستورالعمل اعتقادی سیاسی در آمد، به شعور و درک سیاسی آسیب رساند و نیاز به تفکر و تحقیق را منتفی کرد و راه درک و فهم مسائل کشور را بست. وقتی عده بالمنسبه زیادی دل‌خوش کردند که آزادی و دین را توأم دارند، دیگر به اندیشیدن نیازی نبود و شاید به همین جهت رخوت و وقفه و فروبستگی در اندیشه سیاسی پدید آمد و مسائل کشور به حرف‌های انتزاعی و سطحی تکراری در باب علم و دین و سیاست تبدیل شد. اکنون پس از چهل سال خوب است که از سوداهای بیهوده آزاد شویم و راه سیاست را با سعی در راه درک و شناخت وضع جهان و اوضاع کشور بجوییم. سیاست در شرایط کنونی یا در دوره جدید چه وظیفه‌ای دارد و ناظر به چه امری است و اگر باید صلاح کشور و آرامش و آسایش مردم با آن حاصل شود، تحقق این امر تا چه اندازه و با چه تدابیری می‌تواند صورت گیرد؟ اندکی در این می‌توانیم درنگ کنیم. من از سال‌ها پیش معتقد بوده‌ام -ام و اظهار کرده‌ام که عقل جهان جدید دیگر کارساز آینده نیست و نور امیدی در افق تجدد دیده نمی‌شود. اگر این حرف درست باشد چگونه به این پندار دل‌خوش باشیم که با تدبیرهای جزئی و موقتی مشکل‌ها برطرف و آرزوها برآورده می‌شود؟ پیداست که با تدابیر جزئی سیاسی و اداری نمی‌توان جهان رؤیایی و نظام عدل پدید آورد، اما در همین جهان هم می‌توان به بی‌خردی تسلیم نشد و از اندک خرد و تدبیری که وجود دارد، چشم‌نپوشید و همان اندک را هم مغتنم دانست و به گشایش افق آینده چشم امید داشت.

جنبش ضداستعماری طرحی برای آینده نداشت و بیشتر نشانه وقوع تحولی در نظم جهان بود

در طرح و تدوین برنامه آینده یک کشور به طور کلی اصولی باید باشد که تدبیرها و تصمیم‌های موقعی بر اساس آنها اتخاذ و سنجیده شود اعتقادات و امیدهای زیبایی چون پیروزی حق بر باطل و عدل بر ظلم و ... غنیمتی است که در زمان‌های طولانی جان‌ها را از تباهی حفظ کرده است، اما اگر اینها از جای خود خارج شوند چه بسا که به حرف تبدیل می‌شوند- و دیگر مبنای عمل اخلاقی و سیاسی قرار نمی‌گیرند. سیاست حرف نیست، بلکه باید با نظر به شرایط و امکان‌های موجود راهش را یافت و پیمود و البته امید هم باید باشد، زیرا امید قوت قلب است. نهضت‌های ضد استعماری عیب‌شان این بود که کار سیاست و استقلال ملی و پیشرفت‌های اقتصادی- اجتماعی و فرهنگی را سهل انگاشتند و به این جهت دولت مستعجل بودند و هنوز استقرار نیافته بساطشان برچیده شد. البته نهضت‌های ضد استعماری در نفی استعمار مؤثر بودند و مگر نه اینکه با این نهضت‌ها صورت ظاهر استعمار از میان رفت. از میان رفتن نظم استعماری را حتی اگر یکسره بر اثر مبارزات استقلال طلبانه ندانیم، به هر حال نسبت و تناسب آن را با مجاهدات نهضت‌های ضد استعماری و استقلال -طلب نمی‌توان انکار کرد. اگر در جهان استعمارزده جنبش‌های ضد استعماری پدید نیامده بود، نمی‌دانیم در نظم جدید پس از جنگ جهانی دوم، استعمار چه صورتی پیدا می‌کرد. توجه کنیم که اروپا نه فقط اندیشه ناسیونالیسم و استقلال ملی را طرح کرد، بلکه بعضی روشنفکرانش در مبارزه ضد استعماری هم شرکت داشتند. بسیاری از نویسندگان و شاعران و روشنفکران بزرگ اروپایی با نهضت‌های استقلال طلب کشورهای تحت استعمار همدردی و هم -آوایی کردند. مشکل این بود که جنبش ضد استعماری طرحی برای آینده نداشت و بیشتر نشانه وقوع تحولی در نظم جهان بود. آیا نمی‌توان گفت که این نهضت چون طرحی برای زندگی و آینده نداشت و می‌خواست به جایی و موقع و مقامی برسد که استعمارگر رسیده بود و راه رسیدن به آن مقصد بسیار دور و دشوار را نتوانست بگشاید و بیماید، شکست خورد؟ نهضت‌های ضد استعماری در نفی، شکست نخوردند، بلکه چون چیزی برای اثبات نداشتند، راه به جایی نبردند. با قدرت نفی و مخصوصاً اگر قدرت نفی بزرگ باشد جهان را می‌توان نابود کرد، اما وضع و نظم تازه نمی‌توان به وجود آورد. یعنی تا زمانی که نفی جهان موجود با یک طرح اثبات، جمع نشود، اگر بتوان با پرهیز از آشوب و ویرانگری به راه‌های برون شد از مشکلات و شرایط ادامه زندگی در دوران تحکم تکنیک اندیشید و از فساد دور ماند و بازمانده صلاح را حفظ کرد، راضی و شکرگزار باید بود، زیرا بودن در راه صلاح و کسب و حفظ آمادگی برای آینده مجاهده- ای است که حکومت‌ها و مردمان در جهان توسعه- نیافته به آسانی از عهده آن بر نمی‌آیند.

در جامعه پریشان و پراکنده خرد ضعیف می‌شود

حکومت‌ها در زمان ما محدودیت‌های خاص خود دارند به این جهت از آنها توقع بیش از حد نباید داشت. هر حکومتی نماینده فهم و درک زمان و مظهر استحکام یا سستی پیوندها و بستگی‌های جامعه و مردم کشور خویش است و چون این پیوندها سست و ناپایدار باشد، حکومت هم استحکام سیاسی و پشتوانه اخلاقی قوی ندارد. عقل هم چنانکه گفتم در پیوستگی و همبستگی و وحدت و هم‌دانی ظاهر می‌شود؛ یعنی در جامعه پریشان و پراکنده خرد ضعیف می‌شود و مجال برای بی- خردی پدید می‌آید. وقتی راه‌ها بسته و پیوندها گسسته باشد، امید و آینده -ای هم نیست. در چنین وضعی گفتارها و رفتارها و کردارها بیشتر مشغولیت برای پر کردن زمان خالی و ارضاء طبع و برآوردن نیازهای طبیعی است.

آینده جهان توسعه- نیافته چه می‌تواند باشد؟

۳- اکنون ببینیم آینده جهان توسعه- نیافته چه می-تواند باشد؟ با توجه به امکانه‌های علم و عمل زمان ما بهترین صورت محتمل این است که یک کشور توسعه- نیافته مثل کشورهای توسعه- یافته مراحل توسعه را طی کند و به جایی برسد که این کشورها رسیده- اند، ولی توجه کنیم که اولاً طی این راه دشوار است و مدام دشوارتر می-شود. ثانیاً جهان توسعه- یافته گرفتار بحران-های شدید است و گاهی به نظر می-رسد که به جای پیشرفت دارد از درون سست می-شود و هیچ آینده-ای پیش روی خود ندارد. مع-هنا در این وضع مناسب-ترین راه و کار این است که مردم و حکومت-ها در جهان توسعه- نیافته تا می-توانند فرصت کوتاه سیر در راه توسعه را مغتنم شمارند و البته اگر بتوانند در طی راه به پس فردای توسعه هم بیندیشند و ببینند که برای آینده و پس-فردا چه می-توانند بکنند، اما اگر از این راه اعراض کنند چه بسا که دچار بیهوده- کاری- شوند. طرح مهمی که به خصوص در کشور ما پس از انقلاب به صورتی رسمی مطرح شده است، گذشت از سکولاریسم تجدد و بنای یک نظام دینی و قدسی است. اقتضای وضع بحرانی جهان هم این بوده است که چنین طرحی اهمیت یابد. وقفه در راه تجدد و توسعه و پایان-یافتن امیدها و احساس شکست بسیاری از اقوام و کشورها در پیمودن راه استقلال ملی و توسعه فرهنگی- اجتماعی اهمیت این گشایش را بیشتر کرده است، ولی اکنون یک حکومت دینی که در محاصره انواع تحریم ها و در معرض انواع مخالفت-ها و دشمنیها قرار دارد چگونه می-تواند با سکولاریسم مقابله کند؟ شاید بهتر باشد که به جای اینکه بپرسیم چه می-تواند بکند بپرسیم چه می-خواهد بکند و چه مشکلاتی در راه تحقق آنچه می-خواهد بکند، پیش پای اوست.

حکومت اسلامی قبل از هر چیز می-خواهد که احکام شریعت، قانون و دستورالمعمل زندگی باشد و برای اینکه این خواست تحقق یابد به قدرت و شاید به قدرتی بیش از آنچه دیگر حکومت-ها به آن نیاز دارند نیازمند است، زیرا برقرار کردن رسوم اجتماعی شرع بر خلاف رسم جاری جهان موجود است و قدرتی بزرگ و فوق- العاده می-خواهد. مشکل بزرگتر این است که قدرت در جهان ما قدرت علم و تکنولوژی است و علم و تکنولوژی خودبنیاد است و به فرمان بیرون از خود واقعی نمی-نهد (و این یکی از معانی سکولاریسم است) طرفه آنکه حکومت دینی هم در عین اهتمام به ترویج و اجرای آیین و شریعت ناگزیر باید به رکن اساسی و محور اصلی تجدد (علم تکنولوژیک) تکیه داشته باشد.

می-دانم که ما به این قبیل معانی اعتنایی نداریم و راحت به سر بردن با مشهورات را با زحمت و درد تفکر سودا نمی-کنیم. حکومت هم شاید به پیروی از عقل مشترک به این معانی چندان اعتنا نکند و بگوید علم و تکنولوژی وسیله است و یک نظام دینی هم حق دارد و باید آن را به استخدام خود درآورد. کاش این امر میسر بود. اکنون حکومت همت و اهتمام خود را مصروف دو مطلب کرده است. در سیاست خارجی، مقابله با استیلاطلبی قدرت-های جهانی و به خصوص آمریکا و غصب سرزمین-های فلسطینی اصل است. در سیاست داخلی نیز در وهله اول ترویج بعضی رسوم شرع و آداب اجتماعی شرعی مثل اقامه نماز و برگزاری مراسم و رعایت آدابی نظیر حجاب زنان اهمیت دارد و سپس روکردن به علم و تکنولوژی به خصوص در مواضعی که موجب افزایش قدرت نظامی و اطلاعاتی می-شود و البته چون برخورداری از اطلاعات و قدرت نظامی امری ضروری است، از تکنولوژی مناسبش نمی-توان رو گرداند، ولی بی-اعتنایی به جامعیت و هماهنگی در تدوین برنامه-های توسعه و اجرای گزینشی طرح-ها، وصول به مقصد و مقصود را دشوار می-کند. مثلاً وقتی اهتمام حکومت به امور خاص اختصاص یابد، امور دیگر بدون اینکه اهمیت‌شان انکار شود، در عمل از نظر می-افتند. در علم و تکنولوژی وقتی به اقتضای نیاز حکومت گزینش صورت می-گیرد، چه بسا که حفظ تناسب و وحدت در برنامه علم و تکنولوژی به فراموشی سپرده شود و مثلاً در صنعت و کشاورزی اهتمام و دقتی که لازم است صورت نگیرد. در برقراری نظم اجتماعی هم نباید شرایط امکان کارها و اقدام-ها از نظر دور بماند. پیداست که وقتی اصل راهنمای سیاست رعایت آداب شریعت باشد، حکومت، رعایت-نکردن حجاب را برنتابد و در صدد چاره بر-آید و احیاناً بخواهد لایبالی بودن را با خشم و خشونت چاره کند. غافل از اینکه اگر به نقص-ها و

نارسیایی -های دیگر بی -اعتنا بماند، از عهده علاج این مشکل بر نمی-آید. همچنین وقتی حکومت بیشتر نظریش به حفظ ظاهر باشد شاید فساد شایع و منتشر و همه -جایی را نبیند و اگر هم ببیند خاطرش را چندان آزرده نکند و مگر در گفتار و نوشته -های اهل سیاست اثر چندان از نگرانی جدی نسبت به شیوع فساد و نابسامانی کارها و مشکل-های آموزش و بهداشت و درمان و اقتصاد و ... دیده -ایم. در مقابل همه ما کسانی را می-شناسیم که پیدا بودن موی یک زن یا کراوات زدن یک مرد نه فقط آنها را پریشان و خشمگین می -کند بلکه می-پندارند اینها با رفتار خود ارکان عرش را به لرزه درمی-آورند و روح اولیاء و مقرّبان و ابرار و شهدا را آزرده می-کنند، اما از شنیدن خبر فساد ویرانگر و غارت سرمایه-های کشور ککشان نمی-گزد. کاش می-شد این هر دو رویکرد ظاهری و گزینشی به دین و علم را با دیدی جامع تکمیل کرد. البته می-گویند و درست هم می-گویند که حکومت اگر بخواهد بر اجرای آداب و رسوم و شعائر دین نظارت کند چاره-ای ندارد جز اینکه به ظواهر اکتفا کند، زیرا نیت اشخاص و باطن اعمال در دسترس تصرف حکومت نیست. در علم و تکنولوژی هم حکومت حداکثر در جایی اعمال قدرت می-کند که خود نیاز دارد و مصرف-کننده است و طرفه اینکه این دو قلمرو که از حیث ذات مناسبتی با هم ندارند و ظاهراً بر حسب تصادف در کنار هم قرار گرفته-اند، خیلی زود به هم نزدیک و هم‌هنگ می -شوند تا آنجا که علم و تکنولوژی مورد علاقه و مختار حکومت، کم و بیش شأن قدسی و اهمیت دینی پیدا می-کند و اعمال نظارت بر اجرای رسوم و رعایت حدود شرع نیز به امر انتظامی مبدل می-شود. این وضع را به سلیقه اشخاص و میل گروه-ها و سیاست این یا آن دولت نسبت نباید داد، بلکه سکولاریسم تجدد با همه ضعف و فتوری که در آن راه یافته است هنوز چندان قوی است که به باطن دین و دین در جامعیتش مجال ظهور نمی-دهد، زیرا با این ظهور و صرفاً با این ظهور است که سکولاریسم پایان می-یابد. شاید بسیاری از گرفتاری-های ما نیز به این قضیه بستگی داشته باشد.

ما باید به آینده و امکان-های خودمان بیندیشیم

آیا معنی این سخن این است که نظام تجدد تا هست به گشایش راهی دیگر راضی نمی-شود؟ در شرایطی که هنوز هیچ راهی در درون تجدد برای بیرون شدن از جهانی که در آن به سر می-بریم پیدا نشده است، ما باید بیشتر به آینده آن و امکان-های خودمان بیندیشیم. معمولاً راه-های تاریخ از جایی گشوده می-شود که سختی و شدت در آن جا به نهایت رسیده باشد. درک این سختی و عسرت و یافتن چشم-انداز و راه آینده بر عهده متفکران است و آنها آنچه را که با درد دریافته -اند به مردمان هدیه می -کنند، چنانکه راه تجدد را هم متفکران نشان دادند و مردمان همراه با کارسازان آن را پیمودند و ساختند. اکنون این راه به پایان نزدیک شده است، ولی تاریخ غربی هنوز قدرت خود را اعمال می-کند. مردمان هم نه فقط در انتظار عهد دیگر نیستند، بلکه هنوز تشکیک در باب دوام تاریخ تجدد را امر عجیب و احیاناً کفر و جحود تلقی می-کنند. پس باید مدارا کرد و رفتن در راه توسعه را بر توقف و بیهوده -کاری ترجیح داد. درست است که آینده این جهان را با برنامه -ریزی نمی-توان تضمین کرد، اما تا زمانی که از امکانات این جهان چیزی باقی مانده است، کشورها می-توانند و باید سیر در راه توسعه را غنیمت بشمارند.

جهان جدید با ظهور تفکر بشریت -مدار پدید آمد

۴- برنامه -ریزی چیست؟ در تاریخ که نظر می-کنیم، تا دهه سوم قرن بیستم نام و نشانی از برنامه -ریزی

نمی‌یابیم. برنامه -ریزی در سیاست دوران اخیر تجدد پیش آمده است، البته بشر از آغاز وجودش کم و بیش از اختیار و قدرت تصرف برخوردار بوده و به کارهای شخصی و خانوادگی و سیاسی نظم تازه می‌داده است، اما نظم- بخشی تا دوره جدید بیشتر به معنی بازگرداندن و مطابقت دادن امور با نظام طبیعی یا مستقر بوده است. در عصر جدید جامعه به معنی خاصی که در جامعه- شناسی از آن بحث می‌شود به وجود آمد. جامعه یک نظم خاص بشری است که قانونش را خود وضع می‌کند و مسائلش بی رجوع به بیرون حل می‌شود. جامعه جدید گر چه صورت کلی و اجمالی اش در آثار شاعران و نویسندگان دوران رنسانس پدیدار شده است، آن را با برنامه- ریزی نساخته- اند. این جامعه با ظهور تفکر بشریت- مدار و پدید آمدن بشری دیگر یعنی بشر جهان- ساز و با اثبات خودبنیادی بشر در فلسفه و ادب جدید به وجود آمد و تا آغاز قرن بیستم رشد کم و بیش طبیعی و ارگانیک داشت و تا وقتی که این سیر رشد، متعادل بود طرح برنامه هم ضرورت و وجهی نداشت، حتی مارکس هم که بعضی تعارض- های جامعه جدید را دریافت و آن را نشان داد، از برنامه- ریزی نگفت، بلکه انقلاب را درمان درد دانست؛ یعنی فکر می‌کرد دیالکتیک جامعه و تاریخ از طریق انقلاب تعادل را به زندگی اروپا (و جهان) باز می‌گرداند. او نمی‌دانست که پیروانش در انقلابی که بی-وقت و بی-جا در روسیه روی خواهد داد، عدم تعادل را بیشتر می‌کنند و بعد برای هماهنگ- سازی و برقراری تعادل ناگزیر به طراحی برنامه- می‌شوند. برنامه- ریزی را بلشویک- ها آغاز کردند، اما اروپای غربی هم که بر وفق لیبرالیسم فکر می‌کرد جامعه (و بازار) خود تعادل را حفظ می‌کند، پس از جنگ جهانی دوم ناگزیر به برنامه- ریزی شد. برنامه- ریزی دخالت باقیمانده خرد کارساز یا کاربرد این خرد برای تعادل- بخشی به شئون جامعه و مقابله با بحران- ها یا بنای نظامی شبیه به تجدد در جهان قدیم است؛ یعنی برنامه- ریزی به زمان و دوران بازسازی و ترمیم تعلق دارد. اکنون اروپا و آمریکا هم به برنامه- ریزی رو کرده- اند. جهان در حال توسعه و توسعه- نیافته هم اگر توسعه می‌خواهد جز به مدد برنامه- ریزی درست به مقصد نمی‌رسد. مع- هذا این توهم نباید به وجود آید که هر کاری در جهان همواره با برنامه- ریزی بوده یا با برنامه- ریزی به هر مقصودی می‌توان رسید. البته با برنامه- ریزی- اگر برنامه درست طراحی شده باشد- می‌توان تحولی در اقتصاد و سیاست و جامعه نیازمند توسعه پدید آورد، اما این را هم بدانیم که هر برنامه- توسعه اجتماعی بازسازی یا شبیه- سازی مدلی است که قبلاً به نحوی تحقق یافته است و آن را کم و بیش می‌شناسیم، یعنی نظامی را که نمی‌شناسیم، نمی‌توانیم طراحی کنیم مگر اینکه مراد از طرح، طرح کلی باشد که نه با محاسبه بلکه در تفکر پدید می‌آید، ولی این طراحی را برنامه- ریزی نمی‌دانند. زمان- بندی هم ندارد و مسئولیت اجرای آن برعهده سازمان- های حکومتی و خصوصی نیست.

تجدد هنوز قدرت آن را دارد که خیال ها را به بازی بگیرد

می‌دانم که این اشاره- ها همه جا به درستی فهمیده نمی‌شود و مگر نه اینکه دم زدن از امکان گشایش راه دیگر در آینده را کسانی نظر سیاسی خطرناک و در نتیجه گناهی بزرگ شمرند و البته اگر صاحب نظری به راه- های بیرون شد از زندان تاریخ بیندیشد با قهر و دشمنی و مقابله سیاسی و تبلیغاتی سازمان- یافته مدعیان دفاع از آزادی مواجه می‌شود. منتهی وقتی راهی گشوده شد قدرت- های سیاسی از عهده بستن آن راه بر نمی‌آیند. راهی که اکنون وجود دارد، راه طی شده است و البته پیمودن این راه طی- شده هم آسان نیست، به خصوص اگر رهروان در آن کم و بیش دچار وسواس و تردید باشند. در سوی دیگر هم وقتی می‌بینیم همه جهان به رسم و شیوه زندگی متجدد خو گرفته- اند و نظم اجتماعی و اقتصادی در هر درجه- ای از قوت و ضعف که باشد غربی و متجدد است، باید فکر کرد که چگونه می‌توان این نظم را رها کرد و نظمی دیگر به جای آن گذاشت. مسلماً خروج از این نظم با تدابیر جزئی و اقدام- های سیاسی میسر نمی‌شود. تجدد هنوز قدرت آن را دارد که وجود مردمان و خیال- ها و آراء آنها را به بازی بگیرد و حتی آراء و افکار و انهان مخالف را به راه- های بن- بست سوق دهد، تا آنجا که مخالف- ها ندانند که با چه چیز مخالفند و برای تحقق چه چیز می‌کوشند

و گاهی صورت خیالی و رؤیایی چیزها را عین آن چیزها بدانند و به آنها راضی شوند و پیداست که در این صورت کار را تقریباً تامل شده و راه را پیموده بدانند و به حرف زدن اکتفا کنند.

۵- برای مقابله با این مکر و فریب تاریخ، روح و روحیه-ای باید باشد که با مشهورات خو نگرفته باشد و دلبسته آنها نباشد، بلکه کم و بیش خوبی-ها و خوب-ها و درجات آنها و شرایط پدید آمدن و بقاعشان را بشناسد و تصویر و صورت خیالی آنها را با وجودشان اشتباه نکند و به همان صورت خیالی قانع نشود و مخصوصاً نیندازد که فضیلت-های ظاهریتر را با صرفنظر کردن از فضائل اساسی و اصلی، آن هم در بحبوحه فساد از طریق اعمال قدرت می-توان محقق کرد. مقابله با غرب و تجدد با کوشش در احیای ارزش-های بی-ارزش شده در غرب جدید نیز تمام نمی-شود. در هر نظامی ارزش-ها به هم بسته-اند. اگر در جهان تجدد نظام ارزش-ها دستخوش آشوب و وارونگی شده است، این آشوب را اشخاص و حتی حکومت-ها موجب نشده و به وجود نیاورده-اند و به همین جهت اشخاص و حکومت-ها نمی-توانند آن را چاره کنند.

بازگشت به گذشته محال است

زندگی و جامعه در غرب از پانصد سال پیش و در دیگر جاها در این اواخر دستخوش تغییری شده است که با هر سیاستی آن را نمی-توان اداره کرد. وقتی روش ماکیاولیست و حتی سیاست ناظر به حاکمیت مبتنی بر قرارداد، دیگر کارسازی نمی-کند و حکومت-ها باید از تکنیک-های جدید سیاست بهره ببرند، سیاستی کم و بیش موفق می-شود که مصلحت عام و تأمین نظم درست چیزها و کارها را رعایت کند. اینکه این سیاست در بحبوحه آشوب ارزش-ها چه می-تواند بکند و تا کجا می-تواند برود، مشکل بزرگ جهان است و این مشکل را با اتخاذ تدابیر عادی و خطابه-های اخلاقی و با وعده وعیدهای دینی نمی-توان رفع کرد. وقتی راه آینده دشوار می-شود، شاید بازگشت به گذشته آسان-ترین کار به نظر برسد، ولی این بازگشت ظاهراً آسان، محال است. چیزی که گاهی با بازگشت به گذشته اشتباه می-شود، صرف نظر از توجیهاتی مثل عصر طلایی آغازین و تفسیرهای فرویدی در باب میل بازگشت به گذشته، طرح رجوع به مآثر تاریخی و نسبتی است که اکنون و وضع کنونی با گذشته و آینده دارد. این توجه بازگشت به گذشته نیست، بلکه با تذکر به اکنون تاریخی آغاز می-شود و این تذکر شرط آن است، پس این معنی را با تقلید و پیروی از عادات و آداب و رسوم و غایات دوران-های گذشته نباید اشتباه کرد. درک اکنون در یک چیزی است که هستیم و شده-ایم و توانایی-هایی است که داریم و کاری است که از عهده-ایش برمی-آییم. با درک اکنون صحنه گذشته هم روشن می-شود. اکنون و گذشته و آینده در تاریخ و تفکر از هم جدا نیستند.

پیشانی و تفرقه جهان کنونی اگر تا حدودی علاج شدنی باشد، نه با اقدام-های عادی سیاسی، بلکه با تفکر و با خرد عملی و گشایشی که با آن پدید می-آید، میسر می-شود. اگر یک دوره تاریخی به پایان خود نزدیک شود، هیچ دستورالعمل معین و مشخصی برای تمديد عمر آن وجود ندارد. دستورالعمل-های رسمی موجود هم بر اساس تفکر بنیانگذار پدید آمده-اند. گاهی در زبان ما نام این دستورالعمل را بی توجه به معنی «راسیونالیته» در فرهنگ اخیر اروپا، عقل و عقلانیت می-گذارند. عقلانیت عقل ابزاری و لازمه نظم سازمانی و اداری نظام تجدد است و با خرد و تفکر نباید اشتباه شود. اگر عقلانیت به جای تفکر قرار گیرد اولین خطریش از یاد بردن مراتب و خلط مقدم با مؤخر و مهم با غیر مهم و سهل

انگاشتن کارهای بزرگ و هموار انگاشتن راه‌های ناگشوده و ناهموار است. با این آشوب فکری چه بسا که همه گمان کنند که می‌دانند چه باید بکنند و از عهده هر کاری برمی‌آیند.

نسبت زبان با عقل

۵- اینجا مجال بحث تفصیلی درباره عقل و عقلانیت نیست، اما خوب است که به نسبت زبان با عقل اشاره‌ای بشود. زبان را غالباً و معمولاً مجموعه الفاظ و یک امر وضعی می‌دانند و فکر می‌کنند که آدمی با خرد خود و با قصد و آگاهی الفاظ را وضع کرده است تا آدمیان بتوانند با آن مقاصد و معانی مورد نظر خود را به دیگران بفهمانند. وضعی بودن زبان یا درست بگویم وضعی بودن الفاظ به یک اعتبار درست است، زیرا اگر زبان لفظی امری طبیعی بود می‌بایست همه آدمیان یک زبان داشته باشند و می‌دانیم که نه فقط آدمیان یک زبان ندارند، بلکه در تاریخ یک قوم و ملت هم زبان تحول می‌یابد و گاهی یک زبان جایش را به زبان دیگر می‌دهد. آیا از این حیث زبان را می‌توان با خرد قیاس کرد؟ قول مشهور این است که خرد همیشه بوده و صفت ذاتی انسان است و کسانی از جمله معتزلیان و دکارت هم گفته‌اند که هیچ چیز مثل عقل به تساوی میان آدمیان قسمت نشده است. از کجا می‌گوییم خرد ذاتی انسان است و خردی که ذاتی انسان خوانده می‌شود چیست؟ شاید پاسخ این باشد که همیشه مردمان به نحوی سود و زیان و خوب و بد و درست و نادرست و صلاح و فساد را تشخیص می‌داده‌اند و مهمتر اینکه می‌توانسته‌اند چیزهایی بیاموزند و آثاری ماندگار پدید آورند. اینها همه درست است اما آیا نمی‌خواهیم بیاد آوریم و بپذیریم که این عقل و خردی که وصف آن در کتاب‌های فلسفه آمده و به نظری و عملی تقسیم شده است، عقل بحثی و اخلاقی است و نه خرد کارساز نظام زندگی. این عقل یافته و آورده یونانیان است و این یونانیان بودند که درباره چیستی خرد فکر کردند. می‌گویند و درست می‌گویند که یونانیان از ماهیت عقلی که داشتند پرسیدند نه اینکه آن را پدید آورده باشند.

عقل در عام‌ترین معنایش که نوعی فهم و راهیابی باشد، در همه جا با انسان بوده، اما در هر زبان و در هر دوران تاریخی نام و صفت خاص داشته است، چنانکه عقل بحثی، یونانیان نیز عقل راهبر به علم و اخلاق و سیاست یونانی بود. می‌توان با ذکر شواهد بسیار ثابت کرد که عقل ارسطویی به فلسفه‌ای که در اساس متفاوت با فلسفه ارسطو باشد، نمی‌توانست برسد. ایرانیان و هندیان و چینیان و اقوام دیگر هم از عقل برخوردار بودند، اما عقل آنان با عقل یونانی و به خصوص با عقل دوران منورالفکری نباید یکی دانسته شود، ولی در زمان ما که جهان یکی شده است، همه مردم جهان از صورت رسمی و ظاهری عقل ابزاری پیروی می‌کنند و این عقل را مطلق می‌انگارند. وقتی همه مردم از یک خرد پیروی می‌کنند، طبیعی است که بپندارند همه مردمان همیشه از این خرد پیروی می‌کرده‌اند. حتی گاهی فلسفه‌خوانده‌ها رأی و قول مشهور در باب عقل را وصف درست و بیان حقیقت آن می‌دانند. وقتی چیزی در زمره مشهورات جهانی در آمد فهم نسبت و انتساب آن به قوم و زمان خاص دشوار می‌شود.

اکنون در نظر بسیاری از اهل فلسفه تقسیم عقل به نظری و عملی در زمره اموری نزدیک به بدیهی است و بحث درباره آن بیهوده می‌نماید توجه جدلی مطلب هم این است که می‌پرسند مگر مردمان غیر یونانی درک و فهم زیشت و زیبا و درست و نادرست و خوب و بد نداشته‌اند. این تشخیص در همه جا و در میان همه مردمان بوده است، اما طرح جزئی و کلی و ماهیت و ذات و کیفیت درک کلی و چیزی که با آن کلیات را درک می‌کنند و موجودات را چنانکه هست می‌شناسند و عمل و اقدام سیاسی درست و

مناسب را تشخیص می‌دهند و نامش عقل است، در تفکر یونانی پیش آمده است، یا درست بگویم این عقل ظهور فهم یونانی در نظر متفکران یونان است. اگر ظهور تاریخی عقل بحثی و فلسفی را مزیت و امتیاز یونان و غرب می‌دانند تا حدودی حق دارند، اما این ظهور ناشی از برتری نژادی و استعداد ذاتی قوم یونان و هیچ قوم دیگر نیست. به خصوص که عقل یونانی را عقل مطلق و مطلق عقل نمی‌توان دانست. اگر عقل چنانکه می‌پندارند با صورت ثابتش طبیعی آدمیان بود و این صورت که آن را در منطق می‌شناسیم می‌توانست همه مردمان را در همه جای عالم در ادراک اشیاء و امور راهنمایی کند، می‌بایست همه همواره جهان و موجودات را طوری می‌شناختند که متقدمان اهل فلسفه می‌شناخته‌اند و فکر و علم دگرگون نمی‌شد.

عقل یونانی عقل جهان شناس بود و از زمان دکارت عقل، عقل جهان‌ساز شد

اگر عقل را قوه شناسایی و تشخیص بدانیم این عقل پیش از یونانیان یا تا زمان نفوذ آنان بیشتر به مدد اعتقاد و بستگی به امور مقدس ادراک و حکم می‌کرده است. عقل یونانی عقل جهان شناس بود و از زمان دکارت عقل، عقل جهان‌ساز شد. قضیه را در همین جا تمام شده ندانیم. روزگاری قومی مثل اهل یونان صاحب خرد بود و در خردمندی نامدار شد، اما دوران خردمندی یونانیان به پایان رسید و اگر نگوییم سکوت جای آن را گرفت. پس از بسته شدن مدارس آتن از خرد درخشان دوران هومر و هسیود و نویسندگان و شاعران و حکیمان و فیلسوفان و دانشمندان و پزشکان دیگر کمتر نشانی می‌توان یافت. اقوام اروپایی غیر یونانی هم در قدیم از خرد یونانیان بهره نداشته‌اند، اما بعدها در قرون وسطی و در دوره جدید پس از توجه به یونان و خرد یونانی صاحب صورتهایی از خرد شدند. نمی‌دانیم فردا چه خواهد شد و آیا همچنان اروپا داعیه‌دار خردمندی خواهد بود. ما هم تاریخ پرفراز و نشیب داشته‌ایم و خرد در تاریخمان وضع ثابت و یکسان نداشته است. همه اقوام و مردمان همیشه کم و بیش از نعمت خرد (به معنی درک و فهم) برخوردار بوده‌اند یا هستند و شاید گاهی دچار بی‌خردی و حماقت شده باشند. ما هم این هر دو وضع را آزموده‌ایم با این وصف آیا باز بگوییم که خرد به صورت خاصی که اکنون می‌شناسیم در وجود آدمیان امری طبیعی است و همه کس همیشه یکسان از این صورت بهره داشته‌اند و دارند چنانکه داشتن چشم و قلب و . . . طبیعی است. اگر چنین بود بی‌خردی و انحطاط نمی‌بایست عارض شود.

درست است که آدمیان استعداد و قوه درک و تشخیص و تمییز دارند، اما این قوه و استعداد صورت ثابت ندارد. می‌گویند استعدادی که اگر نباشد آدمی را از آدمیت ساقط می‌کند باید ذاتی باشد. در اینکه آدمی اختیار و زبان و قوه تمییز دارد، تردید نیست، اما اینها همه امکان‌هایی است که به وجود بشر تعلق دارد. شاید بهتر باشد در داشتن و نداشتن بحث نکنیم، بلکه به بودن و نحوه بودن بپردازیم. عقل نه فقط صورت‌های گوناگون دارد، بلکه در زمانی هست و در زمان دیگر نیست یا کمیاب است. فهم و خرد ما نحوه بودن ما است. آدمیان زبان دارند و با زبان و در زبان می‌اندیشند. زبان هم گاهی زنده است و گاهی خشک و بی‌جان و یا افسرده و آشفته. کنفوسیوس گفته است که وقتی زبان آشفته شود، همه چیز دستخوش آفت می‌شود. عقل هم پیوسته به زبان است و در زبان ظاهر می‌شود و خرد هر مردمی را باید در زبان نشان جست. زبان و خرد هیچ‌کدام طبیعی نیستند، بلکه دو جلوه در ظاهر متفاوت امکان‌های وسیع وجود آدمیان اند. خرد با زبان چه تفاوت دارد؟ اگر خرد طبیعی است، زبان را به طریق اولی طبیعی باید دانست، زیرا اگر مردمان ممکن است از خرد و خردمندی دور افتند و با آن بیگانه شوند ظاهر زبان نشان به کلی از میان نمی‌رود (البته این ظاهر قضیه است و گرنه دورانهایی هست که زبان به بلبله و لقلقه دچار می‌شود و آن دورانه‌ها دوران بی‌خردی و بیگانگی کلی با خرد است) زبان

و خرد در وجود آدمیان با هم و بهم پیوسته‌اند یا چنانکه گفتیم دو امکان یا دو جلوه متفاوت از وجود آدمی‌اند. عقل در زبان تحقق می‌یابد و ظاهر می‌شود آدمی اگر زبان نداشت، از خرد هم بی بهره می‌ماند و البته با خرد است که زبان دارد (بیشتر متفلسفان اگر عبارت اخیر را بخوانند در آن دور آشکار می‌بینند، زیرا ملازمه را در نمی‌یابند) برای فهم بهتر قضیه باید توجه کنیم که خرد را در این گفته چه می‌دانیم و کدام خرد را منظور کرده‌ایم؟ اگر خرد فلسفی و صورتهای آن منظور باشد، زبان چیزی بیش از این خرد است، زیرا شعر و حکمت و دین و معرفت نیز زبان خاص دارند و این زبانها به فلسفه تحویل نمی‌شوند.

زبان، مظهر تفکر و توانایی و عظمت انسان است

یکی از آراء مهم فارابی این است که فهم مدینه‌های مختلف را در زبان اهل آنها دیده و هر مدینه‌ای را با توجه به فهمش نام‌گذاری کرده است. در مدینه‌های جاهله و فاسقه و متبدله و به طور کلی غیرفاضله زبان در بهترین صورت زبان جدل است اما زبانی را هم می‌توان یافت که بیشتر یا یکسره مغالطه و بیهوده‌گویی و ناسزا و لغو است. خرد با زبان یا عین زبان است. آیا دقت کرده‌ایم که در تاریخ اقوام، ایام نشاط و عظمت ایام درخشندگی زبان است؟ یونانیان و ایرانیان و رومیان هر وقت زبان پریشکوه داشتند، قدرت و عظمت داشتند. خاتم پیامبران (ص) هم در زمان درخشندگی شعر و زبان عرب به رسالت مبعوث شد و معجزه‌اش زبان بود. زبان، مظهر تفکر و توانایی و عظمت انسان است. چنانکه اگر زبان به الفاظ و عبارات تکراری مبدل شود معنی از میان می‌رود و گفتارها زشت و آشفته و ناریسا می‌شود و میان مردمان سوء تفاهم شیوع پیدا می‌کند و بالاخره این وضع به دوری و بیگانگی با یکدیگر و سست شدن بنیاد زندگی جمعی می‌انجامد. یا درست بگویم این وضع نشانه گسیختگی پیوندها و دور شدن دل‌ها و جان‌ها از یکدیگر می‌شود.

۶- یکی از مطالبی که به خصوص در دهه‌های اخیر نشانه و مایه تشنیت اذهان و نشانه سوء فهم و تفاهم و سستی خرد بوده است، افراط و تفریط در تعیین مللک‌های قول و فعل درست است، چنانکه مثلاً کسانی در نتیجه‌بینی اصرار دارند و بعضی دیگر بی‌اعتنا به نتیجه‌اند. از دو گروهی که هر دو اهل ظاهر و ظاهریین‌اند. یکی می‌گوید کار درست آن است که نتیجه مطلوب داشته باشد، پس به نتیجه باید نگرست و به نیت کاری نباید داشت. این مطلب در سیاست و اقتصاد و مدیریت و به طور کلی در اداره زندگی عمومی درست است، اما در دین و اخلاق و حتی در شریعت که به کار دنیا هم نظر دارد، نتیجه‌بینی راهنمای عمل و مللک صحت آن نیست. گروه دیگر اجرای احکام و رسوم شرعی را (با تشخیص و انتخاب خود) بدون ملاحظه تفاوت میان عبادات و معاملات و سیاسات و اجتماعیات در هر شرایطی یکسان می‌دانند و چون شنیده است که سیاست عین شریعت است چه بسا که در کارهای سیاسی هم به نتیجه نیندیشد و به هر کاری بی‌پروا به نتیجه‌اش دست بزند. هیچ یک از این دو گروه نمی‌دانند که حکم کارهای متفاوت جداست و مثلاً اگر در عبادات به نتیجه نباید نظر داشت، در کار معاش و مدیریت و سیاست، اندیشیدن به نتایج کارها و تصمیم‌ها فرض و ضروری است. شاید این بی‌اعتنایی به نتایج تصمیم‌ها را بتوان چنین توجیه کرد که وقتی انقلاب، انقلاب دائم است طبیعی است که در نظر یک انقلابی سیاست و تدبیر امور کشور و بهبود زندگی مردم امر ثانوی تلقی شود، اما رعایت اصل نتیجه‌بینی در سیاست و معاملات یک ضرورت است. جهل و بیهوده‌کاری در جایی است که نتیجه‌بینی اصل حاکم بر همه امور اعم از دین و هنر و علم و اخلاق و سیاست باشد که در این صورت تشخیص تفاوت‌ها و فهم اوضاع و شرایط زمان و سیاست مناسب مشکل می‌شود. گروهی هم که حکم مربوط به معرفت و پرستش و تفکر را به امور عادی زندگی و رسوم همگانی و شیوه زندگی گروهی تسری

دادند دچار جمود در فکر و عمل شدند. چنانکه گفته شد در کار سیاست و اقتصاد و مدیریت و... از نتیجه و غایت نمی‌توان و نباید گذشت. از این هم که در اخلاق و هنر و پرستش نظر به نتیجه نباید داشت بر نمی‌آید که در مدیریت و اقتصاد و جنگ هم نتیجه اهمیت ندارد. سعدی که گفت:

تنگ- چشمان نظر به میوه کنند ما تماشاگران بستانیم

هر چه گفتیم جز حکایت دوست در همه عمر از آن پشیمانیم

اهل نظر بود و از احوال شاعرانه حکایت می‌کرد و مگر این سلطان بزرگ قلمرو شعر، در سیاست دروغ مصلحت- آمیز را بهتر از راست فتنه -انگیز نخواند؟ اینجا دوباره عقل و زبان به هم می‌رسند. مراد توجیه دروغگویی در سیاست نیست، بلکه تذکر به کسانی است که جایگاه سخن و شرایط و قیدهایش را ندانسته و چیزی را که می‌شنوند مطلق تلقی می‌کنند و گاهی مثل آن اعرابی که در بیابان برکه آب صافی دید و از خوشحالی فریاد زد: هذا ماء الجنة و مشک خود را از آن آب پر کرد و به سوی بغداد رفت تا آب بهشتی را به خلیفه هدیه کند، یافته- های سطحی و انتزاعی خود را در و گهر می‌انگارند و بی‌اعتنایی به آن را تفکر ستیزی می‌خوانند. پس خوب است تکرار کنیم که هر وقت و هر زمان که زبان مراتب امور و چیزها و جایگاه آنها را باز می‌شناسد و المفاظ با معانی یگانه است، خرد هست و هر جا که بی -پروا حرف می‌زنند و حرف مصرف می -کنند و به معنی آنچه می -گویند و نتیجه ای که از عملشان حاصل و عاید می‌شود. نمی -اندیشند جای خرد نیست. زنده بودن زبان غالباً با کارسازی خرد و نتیجه بخشی تصمیم -ها و اقدامها مقارن است، یا درست بگوییم اینها دو وجه امر واحدند. از زبان شعر و ادب که بگذریم زبان گزارش تصمیم -های درست و سنجیده و سیاست -های نتیجه بخش هم صورتی از زبان و صورت وسیع -تر آن است، اما وقتی زبان به بیان اهواء و سوداهای بیهوده و به حرفهای تکراری مبدل -شود که راهی به هیچ مقصد نداشته باشد، دیگر زبان نیست و هر چه باشد با خرد هم نسبتی ندارد.

۷- در زمان تجدد و تجددمابی رسم و راه مقرر تاریخ برای کشورها و ملتها، راه پیشرفت و توسعه فرهنگی و سیاسی و اجتماعی و اقتصادی است. معنی سخن این نیست که مثلاً چیزی مثل جبر تاریخ، پیمودن راه توسعه را الزام و ایجاب می‌کند، زیرا اگر چنین بود همه کشورها به پیشرفت و توسعه نائل می‌شدند. مقصود این است که پیشرفت و توسعه اقتضای تاریخ جدید است و امکان آن به این تاریخ تعلق دارد. اگر بعضی کشورها از راه توسعه مانده -اند، وجهش این است که تحقق توسعه موقوف به موقوف به تحقق بعضی شرایط تاریخی و مخصوصاً درک اکنون و امکان -های آن است. پیداست که پذیرفتن این قول که توسعه وجهی از تحقق تجدد و نظام زندگی جدید پدید آمده در اروپای غربی است، دشواری -ها دارد به خصوص که بیشتر اقوام و ملت -ها با فرهنگ -ها و اعتقادهای متفاوتی که دارند طالب توسعه -اند و توسعه را در سایه آراء و عقاید و شیوه فکر و عمل خود می -خواهند.

هیچ کس را نمی‌توان ملامت کرد که چرا طالب توسعه است، اما پیروی از غرب و تقلید از آن پسندیده نیست. مردم حق دارند توسعه -ای را بخواهند که متناسب با شرایط کشورشان باشد و خود طراح و

مجری اش باشند. حتی اگر کسی بگوید در کار توسعه، عدالت و اخلاق را از نظر نباید دور داشت چگونه می‌توان با سخن او مخالفت کرد؟ پیداست که این مخالفت وجهی ندارد، اما باید فکر کرد که چگونه در طرح توسعه عدالت و اخلاق را می‌توان رعایت کرد. در انداختن طرح توسعه و تدوین برنامه آن کاری دشوار و موقوف به برخورداری از اطلاعات و معلومات بسیار و خرد کارساز است. اگر بتوان برنامه‌ای تدوین کرد که به زندگی و معاش مردمان نظم و سامان بدهد، باید راضی بود و اندیشیدن به مدینه فاضله را به وقتی دیگر موکول کرد. آرزو خوب است اما آن را به اندازه باید خواست.

اکنون در هیچ جای جهان برنامه‌ریزی‌های موفق هم متأسفانه ناظر به برقراری عدل و اخلاق نیست. پس چگونه کسانی که از عهده تدوین و اجرای برنامه‌های رسمی و صوری بر نمی‌آیند، توسعه را با عدالت محقق سازند؟ عدالت همیشه در همه جا خواستنی است و باید نصب‌المعین سیاست باشد، اما چون کاری بزرگ است، ابتدا آمادگی برای بزرگی و ادای کار بزرگ لازم است. متأسفانه تاکنون طرح توسعه دیگری جز آنچه در غرب تحقق یافته پیشنهاد نشده است. در طرح توسعه هم همه آرزوها را نمی‌توان گنجاند. توسعه، علم و تکنولوژی و صورت عقلی بخشیدن به سازمان‌های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی است و اگر کسانی نگران عدالت اند توجه کنند که در توسعه چه بسا که اندیشه عدالت‌ره‌آموز نباشد، اما لااقل زمینه‌های فساد با آن محدود می‌شود و شاید کارها نیز تا حدودی در جهت جلوگیری از توسعه ستم قرار گیرد علم و تکنولوژی جدید که در غرب پدید آمده و از آنجا به همه جای جهان رفته است. در همه جا یکی است و کمتر اختصاص به کشور خاص دارد. اقتصاد و سیاست و نظام اجتماعی هم هر چه باشد در همه جا دانسته و ندانسته از مدل غربی-پیروی می‌کند. توسعه فرهنگی هم یک امر جدید است که طرح آن با ظهور علوم اجتماعی ممکن شده است. البته کشورها ممکن است فرهنگ و سابقه تاریخی و فرهنگی خاص داشته باشند و بخواهند فرهنگ خود را حفظ کنند و حتی به آن شأن جهانی بدهند. این خواست گرچه از نظر احساسات و علایق قومی و ملی و سیاسی موجه است، اما چرخ جهان با احساسات نمی‌گردد، بلکه هر کاری نظم و قاعده‌ای دارد و در وقت و جای معین باید انجام شود.

کمال مطلوب این است که توسعه سیاسی و اجتماعی و اقتصادی با رعایت قواعد اخلاق صورت گیرد و به تحقق یک نظام عادل بینجامد، اما اجرای طرح توسعه را به این بهانه که کامل و کاملترین نیست، نمی‌توان به تعویق انداخت. اگر کار توسعه مسبوق و موکول به براندازی کلی ظلم باشد، نه توسعه‌ای صورت می‌گیرد و نه عدل متحقق می‌شود. باید با ظلم مقابله کرد، اما این مقابله با صرف نفی آن هم در عین مظلومیت به جایی نمی‌رسد. ملت‌ها اکنون برای اینکه ظلم غالب بر جهان را اندکی تعدیل کنند، باید به تأمل در زندگی و روابط اجتماعی و سامان جامعه و به صلاح و بهبود وضع خویش بپردازند و مخصوصاً تأمل کنند که ظلم موجود از کجا آمده است و از کدام راه باید رفت که به مقصد ظلم نرسد. این اندیشیدن آسان نیست و دشواری آن به تضاد و تعارضی که در درون جامعه جدید ریشه دارد و به آشفتگی‌های جهان توسعه-نیافته بازمی‌گردد.

جامعه و سیاست جدید در ظاهر بر اساس آزادی از قهر طبیعت و استبداد حکومت و پیروی از قانون به قصد غلبه بر عالم و آدم بنا شده است، ولی در این ترکیب عدل و ظلم و آزادی و قهر با هم در نزاعند. وقتی غلبه و استیلا اصل باشد، چه عجب که آزادی هم با اراده به قدرت قرین شود. گویی آدمی با رهایی از قهر و قدرت بیرونی است که خود را آزاد می‌یابد. اگر طبیعت و ماوراء تاریخ و طبیعت را بیرونی بدانیم، آیا جامعه و حکومت را هم می‌توان بیرونی دانست؟ از قهر و قدرت آنها چگونه می‌توان آزاد شد؟ یک آزادی هست که بنیانگذار تاریخ است. این آزادی که آزادی تفکر است، با قهر نسبتی ندارد هر چند که

ممکن است مثل تفکر دوران جدید صورتی از قهر را بنیاد - کند.

۸- فهم تاریخ و تاریخی بودن انسان و تفکر امری بسیار دشوار است. آدمی و تفکرش جدا از تاریخ نیستند و آزادی جز در تاریخ محقق نمی‌شود اما ممکن است در مقام جدل پیرسند آیا انسان تاریخ را می‌سازد یا تاریخ سازنده انسان است. پرسیش اساسی محکم ندارد و بر این فرض مبتنی است که انسان و تاریخ دو ماهیت موجود مستقل از هم در کنار یکدیگر قرار دارند و یکی از آنها باید سازنده دیگری باشد ولی چنین نیست که مثلاً زمانی تاریخ وجود نداشته و انسان با فکر و تدبیر آن را ساخته باشد یا برعکس. تاریخ بدون انسان وجود داشته و انسان را پدید آورده است و تاریخ و انسان همیشه با هم بوده‌اند. انسان تاریخی است و تاریخ، تاریخ انسان است. منتهی آدمیان یا درست بگویم آدمیان در احوال تفکر و وقتی قدرت قهر تاریخ غالب رو به ضعف می‌رود، نسبتی با امر وراء تاریخ پیدا می‌کنند و بنای عهدی را می‌گذارند که چنانشین عهد فرتوت و به پایان خود رسیده می‌شود. درست بگویم اگر آدمی موجودی تاریخی است آنات و دم‌هایی دارد که در آنها با امر ورای تاریخ نسبتی پیدا می‌کند و چه بسا که این آنات آغاز تاریخ دیگری می‌شود. به این اعتبار آدمی و تفکر او مقدم بر تاریخ است ولی این تقدم، زمانی و تقدم علت بر معلول نیست بلکه تقدم شرط بر مشروط است. متفکران از قهر تاریخ آزادند اما آزادیشان هم آزادی در تاریخ و با تاریخ است نه اینکه از تاریخ بیرون بروند. این آزادی با آزادی‌هایی که در تاریخ وجود دارد و مردمان کم و بیش از آن برخوردار می‌شوند. از جهاتی تفاوت دارد زیرا آزادی رسمی و قانونی نیست بلکه آزادی یافتنی و شرط قوام یافتن عهد و دوران دیگر است. اما آزادی دیگر که آزادی درون تاریخ است. آزادی، متابعت از حکم تکلیف یا پیروی از قانونی است که آدمی خود آن را وضع کرده و در آن حدود قدرت و اختیار حکومت نیز معین شده است. کانت قرن هجدهم را زمانی دانست که بشر در آن به این آزادی نایل شد ولی همه جامعه‌ها همیشه خودبنیاد و قانونگذار خود نبوده‌اند. جامعه جدید در نگاه به جامعه‌های قدیم آنها را غیر آزاد و ناتوان در قانونگذاری یافت و تسلط بر آنها را نه خلاف آزادی بلکه حق خود دانست و این حجت موجه پدید آمدن استعمار شد. استعمار حاصل اشتباه و انحراف از سیاست اروپایی نبود. حکومت‌های مستبد هم آن را بنیاد نکردند. درست است که اسپانیایی‌ها و پرتغالی‌ها که از نیروی دریایی قوی بهره‌مند بودند، راهگشای استعمار شدند اما استعمارگران بزرگ نه حکومت‌های مستبد بلکه بزرگترین دموکراسی‌های اروپا یعنی بریتانیا و فرانسه بودند. برای اروپای دموکرات توجیه استعمار مشکل نبود و چگونه مشکل باشد که بزرگترین دموکراسی‌های اروپا استعمارگران بزرگ بودند. قضیه را اگر بخواهیم به زبان کانت بیان کنیم به این صورت درمی‌آید که اروپای غربی در قرن هجدهم به بلوغ و رشد و تمیز عقلی رسیده است و نه فقط در سیاست داخلی استقلال دارد بلکه وقتی به جهان و مردم جهان در آسیا و آفریقا و امریکای لاتین نگاه می‌کند مردم آنجا را نابالغ و محجور می‌یابد و محجوران نیاز به قیّم دارند. پس طرح قیّمومیت و استعمار پیش می‌آید. این قیّمومیت و استعمار تا زمانی ادامه داشت که اروپا به بلوغ خود باور داشت و مردم سرزمین‌های دیگر هم کم و بیش نابالغی و محجوری را پذیرفته بودند. پس از جنگ جهانی دوم، اروپا دیگر نمی‌توانست مظهر خردمندی باشد. مردم مناطق دیگر جهان هم کم و بیش با اروپا و بخصوص با زندگی مصرفی آن آشنا شده بودند به همان درجه‌ای که به رشد ملی رسیده بودند نهضت ملی استقلال طلب و ضد استعمار را آغاز کردند و پیش بردند. آنها هم آزادی می‌خواستند و طالب همان آزادی بودند که اصل و اساس دموکراسی و استعمار بود. اگر تعجب می‌کنند که چرا دموکراسی و استعمار را در نسبت با آزادی شریک دانسته‌ام در تفکر جدید جدا کردن آزادی سیاسی و مدنی از آزادی و تمیز عقلی که جواز قیّمومیت می‌شود، از ابتدا کاری بسیار دشوار بوده و هنوز هم دشوار است. این دشواری، دشواری فهم داعیه اروپاست که خود را صاحب خرد و اقوام دیگر را محجور دانسته است. به هر حال در اروپای غربی و امریکای شمالی دموکراسی‌ها نه فقط جلوه‌گاه آزادی سیاسی بودند بلکه دموکراسی‌شان اقتضای استعمار هم می‌کرد چنانکه از ابتدای کار سیاست جدید در اروپا، آسیا و آفریقا و امریکای لاتین به انحاء مختلف اسیر و مغلوب قهر و ستم استعماری شدند بدون آنکه از آزادی و برابری و قانون جهان تجدد بهره‌چندان داشته باشند و تا زمانی که افسانه خردمندی اروپا هنوز اعتبار کلی داشت و باد تجدد در همه جا نوزیده بود، استعمار با مقاومت جدی مواجه نشد.

المیته از آغاز دوران استعمار صورت-هایی از مقاومت به درجات ضعیف و شدید پدید آمده و بزرگترین حاصل آن تاکنون علاوه بر استقلال نسبی و ظاهری کشورهای استعمارزده افشاء باطن سیاست جدید و توجه مردم جهان به خشونت است که در بطن این سیاست نهفته است. نهضت-های ضد استعماری تا زمانی که به حکومت نرسیده بودند در کار مبارزه با ظلم تا حدودی مؤثر و موفق بودند اما وقتی به حکومت رسیدند با مشکلی بزرگ مواجه شدند. مبارزه این نهضت-ها با ظلم قاهر و غالب، آثار و نتایج مثبت و منفی داشت و بعضی از این نتایج بر اصل ظلم افزوده شد و استعمار نو قوام یافت. نهضت ضد ظلم هر جا و هر وقت که باشد اندکی خواب را از چشم ظالم می-ریاید اما وقتی یک نهضت به قدرت و حکومت می-رسد به برداشتن فریاد مظلومیت و افشاء ستمگری نباید اکتفا کند بلکه باید بتواند مردم را از ظلم برهاند و زندگی و روابط و معاملاتشان را اصلاح کند چه در غیر این صورت این خطر وجود دارد که گفتار ضد ظلم به شعار تکراری بی-اثر مبدل شود و از اعتبار بیفتد. به این هم باید اندیشید که روگرداندن از توسعه و غفلت از اصلاح امور کشور، گسیختگی و اختلال در نظام زندگی مردم پدید می-آورد و این گسیختگی زمینه بروز فساد و پریشانی و بی-نظمی و سست شدن بنیاد اخلاق عمومی می-شود و کمتر امکانی برای مقابله با ظلم می-ماند. اکنون سیاست دیگر نه سیاست جهان-گشایی و صدور ایدئولوژی با وسایل سیاسی و نه صرف کوشش برای تحقق حاکمیت اراده ملی است. یک سیاست بالنسبه موجه در زمان ما باید در راه نظم-بخشی به کارها و هماهنگ-کردن علم و آموزش و پرورش استعدادها و سامان دادن به اقتصاد و مدیریت و فرهنگ و بهداشت و درمان و ایجاد شرایط امن و آسایش بکوشد. اگر می-گویند این سیاست نیست مدیریت است، راست می-گویند ولی چه کنیم که سیاست کم و بیش به مدیریت تحویل شده است. ولی این مدیریت را ساده نباید گرفت زیرا نظم-بخشی و ایجاد امنیت و ... بدون آشنایی عمیق و دقیق با اوضاع موجود و امکان-های مادی و اخلاقی کشور و شرایط جهانی و بدون جلب همکاری مردم در اجرای یک برنامه هماهنگ توسعه صورت نمی-گیرد.

۹- در مورد خرد و بی-خردی یک سخن هم اینست که بیهوده دنبال مللک برای تشخیص خرد و بی-خردی نباید گشت. به کارهای هر روزیمان نگاه کنیم و ببینیم معنی حرف-هایمان چیست و چه می-کنیم و از کرده خود چه حاصل بر می-داریم و آیا از آنچه گفته و کرده -ایم رضایت داریم و مردم هم راضیند. تکرار حرف-های هرروزی بیهوده فقط آلودگی صوتی جهان را افزایش می-دهد و مردمان را با ابتذال دمسانز می-کند اما گفت-ه-ها و کرده-ها و نوشته-های تاریخی متضمن جوهر ماندگاری است که شاید دوام و پیوستگی امور را حفظ کند. ما اکنون در چه وضع علمی و فکری قرار داریم؟ از فیزیک و بیولوژی و مکانیک و ... نمی-گویم زیرا اینها در هر وضعی باشند مستقیماً به عمل اخلاقی و چه باید کرد ربط مستقیم ندارند. وقتی هم که از خرد و خردمندی سخن به میان می-آید نظرها بیشتر متوجه عمل است. درست بگویم خرد در بیرون از متون فلسفه و لفّاظی-های شبه-فلسفی به معنای حکمت است و حکمت همواره و حتی در زمانی که با فلسفه مترادف شد از عمل جدا نبود. همه صاحب نظرانی که لفظ حکمت را به جای فلسفه به کار برده -اند تلقی-شان از فلسفه جمع نظر و عمل است. چنانکه اگر کسی صاحب اطلاعات بسیار در فلسفه باشد و سلوک راه حق و خیر نکند شایسته نام و عنوان حکیم نیست. اکنون در عمل سیاسی و اخلاقی و در علوم که مستقیماً با عمل ارتباط دارد چه نشانه-هایی از خرد و خردمندی می-توان یافت. من که کم و بیش از کار و بار ادارات و سازمان-ها و مدارس و دانشگاه-ها و بیمارستان-ها و ... اطلاع دارم و مقالات روزنامه-ها و مجلات و آثار و کتب فلسفه و علوم انسانی را رصد می-کنم و بعضی را که فکر می-کنم به دردم می-خورد می-خوانم. کمتر نشان خرد دستگیر و ره -آموز می-بینم و اگر باشد در بچوجه بی-نیازی از خرد جلوه -ای ندارد المیته در میان آنها کتاب-ها و مقالات خوب و خواندنی هست اما اگر بخواهیم کتاب-های متضمن ذکر و فکر و سخن تازه-فرهنگی و سیاسی را جدا کنیم فهرستمان طولانی خواهد بود. ما بیشتر گفته-ها و نوشته-ها و کتاب-های متوسط را دوست می-داریم و خوب می-دانیم و اگر کسی حرفی ورای مشهورها و متوسط-ها بگوید بسته به اینکه گفته و نوشته در چه باب باشد یا فحشش می-دهیم یا او را با یک توافق ناگفته و عجیب از دایره توجه به دلمان تیره فراموشی و بی-اعتنایی تبعید می-کنیم ما پرسش را دوست

نمی‌داریم و روگردانان به پرسش‌های انتزاعی و بحث‌های جدلی برای فرار از مسئله تاریخی است. باز هم تکرار می‌کنم آثار هاست که آنها را تحسین می‌کنم اما طرح نو و راهگشا و دگرگون‌ساز کجاست و مگر چند کتاب یا مقاله نوشته شده است که در آن نسبت کشور با گذشته و آینده روشن شده باشد و به ما بگوید کشور به کجا می‌رود و آینده‌اش چیست و ما برای آن چه می‌توانیم بکنیم. در جنب آثار بالنسبه خوب هم چندان گفته و نوشته پریشان و بیهوده بخصوص در مسائل سیاست منتشر می‌شود که شاید کم‌کم خوانندگان و شنوندگان در تشخیص گفتار معنی‌دار و بی‌معنی دچار زحمت شوند. ساده بگویم اگر کسی بخواهد از وضع اجتماعی ایران و از تاریخ دوپست -ساله اخیرش و از فلسفه و تفکر و سیاست و صلاح و فساد کشور اطلاع دقیقی به دست آورد به درستی نمی‌داند به کجا باید مراجعه کند و چه کتاب‌ها و مقالاتی را بخواند. کاش می‌توانستیم از میان نوشته‌های یکصد سال اخیر که در آنها به وضع فکری و روحی و اخلاقی و سیاسی و علمی کشور توجه شده است مقالاتی را که تحقیقی است، برگزینیم و بعضی را به زبان‌های بین‌المللی هم برگردانیم تا هم خودمان بدانیم چه کرده‌ایم و چه می‌توانیم بکنیم، هم جهانیان با علم و فکر و اخلاق و سیاست ما آشنا شوند و اگر حرفی داریم آنها هم بشنوند و یاد بگیرند و نقد کنند. کارهای تبلیغاتی کرده‌ایم اما کارهایی که از سر تأمل و تحقیق صورت گرفته باشد کم است. مگر نه اینست که ما کم و بیش از روی اختیار کتاب‌هایی را از میان کتاب‌های اهل هنر و نظر اروپا و آمریکا و هر جای دیگر جهان برمی‌گزینیم و ترجمه می‌کنیم یا در پژوهش‌های خود از آنها بهره می‌بریم. وقتی اهل فضل و کتابخوان‌های کشور ما چیزهایی از فیلسوفان و دانشمندان و بخصوص جامعه‌شناسان و مورخان و حقوق‌دان‌ها و روان‌شناسان جهان می‌دانند و مطالب آنها در مدرسه‌ها و دانشگاه‌ها هم تدریس می‌شود. آیا ما هم مطلب و درسی داریم که دیگران به آن رجوع کنند و آنها را فرا گیرند و برایشان در زبان خود جایی معین کنند؟ شاید بعضی نوشته‌های صاحب‌نظران ما اگر به زبان‌های بین‌المللی ترجمه می‌شد، قدری اثر می‌کرد اما باید به فکر علم و اندیشه‌ای باشیم که نیازمند ترویج نباشد و طالبان با شوق و رغبت به آن رو کنند. آیا ما اکنون چنین علمی داریم و آیا عمل مان می‌تواند سرمشق مردم جهان باشد؟ پیداست که عمل در اینجا عمل و رفتار افراد و اشخاص نیست بلکه عمل سیاسی و اجتماعی است. در سیاست چون با ستم و استیلائی نظام سوداگری جهانی درافتاده‌ایم مورد تحسین گروه‌هایی از مردم در سراسر جهان قرار گرفته‌ایم. ما نظام ستم غالب را نمی‌پسندیم و نمی‌پذیریم. پس به جایش باید نظامی دیگر را پیشنهاد کنیم. آن نظام کدام است؟ پاسخ می‌دهند نظام عدل اسلامی و البته طبیعی است که مسلمانان طالب تحقق نظام عدل اسلامی باشند ولی چه کسی می‌داند آن نظام چیست و اگر هم کسی می‌داند هنوز وصف و طرحی از نظام اسلامی که در آن جایگاه و تکلیف علم و آموزش و اقتصاد و فرهنگ و اخلاق و نسبت سیاست با آنها معلوم شده باشد در اختیار و دسترس مردم نیست. اگر چنین طرحی وجود داشت مسلماً متضمن دفاعی در برابر سکولاریسم بود. سکولاریسم فلسفه یا ایدئولوژی یک گروه نیست که بتوان آن را با استدلال رد کرد و فلسفه دیگری را به جای آن نشانند بلکه یک امر تحقق‌یافته در روح جامعه جدید و ساری در گفتار و کردار سیاسی سراسر روی زمین است. با این روح چگونه می‌توان و باید مقابله کرد؟ قدم اول اینست که به آن بیندیشیم و آن را بشناسیم. تاریخ همواره می‌خواهد که رو نهان کند زیرا وقتی باطنش آشکار می‌شود سستی و فتور در آن راه می‌یابد. در طی دهه‌های اخیر در کشور ما کوشش‌هایی برای مقابله با سکولاریسم شده است. ولی به درستی نمی‌دانیم چه نتیجه‌ای از این کوشش‌ها عاید شده و تا چه اندازه از آن نتایج آگاهی و رضایت داریم؟

وقتی به کارنامه بیست سی سال اخیر نگاه می‌کنیم می‌بینیم کشور نیاز به سامان‌یابی دارد و مخصوصاً نمی‌خواهد دستخوش فساد و پریشانی و ندانم کاری و رها بودن کارها به حال خود و احیاناً در معرض تهدید و خطر بلا و ابتلای ناگهانی باشد و اگر چنین خطرهایی هم نباشد وقتی کشور حال و روز خوبی نداشته باشد، بیم آن می‌رود که تکرار یکنواخت روزها و حرف‌ها و کارها موجب خستگی و ملال بیشتر و آثاری بدتر از اینها بشود. ملال، دشمن انقلاب و کشور است. اینجا سخن از ترجیح خرد توسعه بر خرد انقلاب نیست بخصوص که آنها از یک جنس و سنخ نیستند و خبر چندان هم از آنها نداریم. آنچه می‌دانیم اینست که راه نفی طولانی شده است و باید فکری برای اثبات کرد. شاید جستجوی خرد

کارساز توسعه کوششی باشد که لااقل از شدت یافتن ملال و دلتنگی و افسردگی و روزمرگی بکاهد. لازم نیست در اینکه توسعه غربی است یا غربی نیست نزاع کنیم. مراد از توسعه سر و سامان دادن به سازمان‌ها و اصلاح آموزش و مدیریت و صنعت و کشاورزی و سعی در بهبود وضع علم و اخلاق است. آیا کسی هست که با اینها مخالف باشد و در ضرورتشان تردید کند. اکنون بی-اعتنایی به توسعه به حکم هیچ خردی روا نیست بخصوص که گروه نزدیک-تر به انقلاب هم با مطلق توسعه مخالفتی ندارد ولی امکان های توسعه وسیع نیست و پیوسته محدودتر شده است باید امکانها را بررسی کرد و البته بیشتر به آنچه در کشور می-گذرد و به فساد که می-تواند به از هم پاشیدگی برسد اندیشید. خطر بزرگی که کشور را تهدید می-کند همه جایی شدن و حجاب از چهره برداشتن و عادی شدن فساد و خودسری و بیهوده-گویی و بیهوده-کاری و فرار و فراغ از مسئولیت است. اکنون کشور و انقلاب اندکی به درنگ نیاز دارند که ببینند انقلاب در کجای راه است و کشور چه وضعی دارد و با آن چه باید بکنند. ظاهراً به جایی رسیده- ایم که اگر کشور و انقلاب با هم کنار نیایند و همراه نشوند بیم آن می-رود که دشواریهای بزرگ پدید آید در چنین شرایطی نه فقط مصلحت- اندیشی سیاسی بلکه اخلاق هم حکم می-کند که ما عزم خود را برای اصلاح و توسعه جزم کنیم زیرا ماندن در توسعه- نیافتگی عوارض و آثار مضر داشته و دارد که از جمله آنها آشوب در فکرها و فهم-ها و دور ماندن از خرد و دانایی و فساد و نادرستی و ناپاکی و رواج دروغ و ... است و اینها به کشور و انقلاب هر دو آسیب می-رسانند. پس اگر می-توانیم به فکر تدوین برنامه- ای برای توسعه باشیم